

[مقدمه مؤلف (در توضیح روش تفسیری کتاب)]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي انزل الفرقان على عبده ليكون للعالمين نذيراً، و الصلاة على من جعله شاهداً و مبشراً و نذيراً، و داعياً الى الله باذنه و سراجاً منيراً و على آله الذين اذهب عنهم الرجس، و طهرهم تطهيراً.

در این مقدمه روشی را که ما در این کتاب در بحث و جستجو از معانی آیات قرآن کریم اتخاذ نموده‌ایم، برای خواننده معرفی می‌کنیم.

[معنی تفسیر و تاریخچه آن]

نخست باید بگوئیم: تفسیر که بمعنای بیان معانی آیات قرآنی، و کشف مقاصد و مدالیل آنست، از قدیمی‌ترین اشتغالات علمی است، که دانشمندان اسلامی را به خود جلب و مشغول کرده است. و تاریخ این نوع بحث که نامش تفسیر است، از عصر نزول قرآن شروع شده، و این معنا از آیه: (كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِنْكُمْ، يُتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا، وَ يُزَكِّيْكُمْ وَ يُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ، هُمْ جَنَانُ كَهْ فِي شَيْءٍ مِنْ رِسَالَتِي) تا بر شما بخواند آیات ما را، و تزکیه‌تان کند، و کتاب و حکمتتان بیاموزد^۱ به خوبی استفاده میشود، چون می‌فرماید: همان رسولی که کتاب قرآن به او نازل شد، آن کتاب را به شما تعلیم می‌دهد.

ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱، ص: ۸

[روش تفسیری طبقات اول و دوم مفسرین و بیان علل اختلاف روش اهل علم در تفسیر قرآن پس از رسول خدا (ص)]

طبقه اول از مفسرین اسلام، جمعی از صحابه بودند، (که البته مراد ما از صحابه غیر علی ع و ائمه اهل بیت علیهم السلامند، برای اینکه در باره آن حضرت سخنی جداگانه داریم، که بزودی از نظر خواننده می‌گذرد)، مانند ابن عباس، و عبد الله بن عمر، و ابی، و غیر ایشان، که دامن همت به کمر زده، و دنبال این کار را گرفتند.

آن روز بحث از قرآن از چارچوبه جهات ادبی آیات، و شان نزول آنها، و مختصری استدلال به آیات برای توضیح آیاتی دیگر، و اندکی تفسیر بروایات وارده از رسول خدا (ص)، در باب قصص و معارف مبدأ و معاد، و امثال آن تجاوز نمی‌کرد.

در مفسرین طبقه دوم، یعنی تابعین، چون مجاهد، و قتاده، و ابن ابی لیلی، و شعبی، و سدی، و دیگران نیز که در دو قرن اول هجرت بودند، جریان به همین منوال بود، ایشان هم چیزی به آنچه مفسرین طبقه اول، و صحابه، در طریقه تفسیر سلوک کرد، بودند، نیفزودند، تنها چیزی که به آن اضافه کردند، این بود که بیشتر از گذشتگان در تفسیر خود، روایت آوردند، (که متأسفانه در بین آن روایات، احادیثی بود که یهودیان جعل کرده، و در بین قصص و معارف مربوط به آغاز خلقت، و چگونگی ابتداء خلقت آسمانها، و تکوین زمین، و دریاها، و بهشت شداد، و خطاهای انبیاء و تحریف قرآن، و چیزهایی دیگر از این قبیل دسیسه و داخل احادیث صحیح نمودند، و هم اکنون در پاره‌ای روایات تفسیری و غیر تفسیری، از آن قبیل روایات دیده می‌شود).

بعد از رسول خدا (ص) در عصر خلفاء، فتوحات اسلامی شروع می‌شود، و مسلمانان در بلاد فتح شده با فرقه‌هایی مختلف، و امتهایی گونه‌گون، و با علمای ادیان و مذاهب مختلف آشنا میشوند، و این خلطه و آمیزش سبب می‌شود بحث‌های کلامی در مسلمانان شایع شود.

از سوی دیگر در اواخر سلطنت امویان و اوائل عباسیان، یعنی در اواخر قرن اول هجرت، فلسفه یونان بزبان عربی ترجمه شده، در بین علمای اسلام انتشار یافت، و همه جا مباحث عقلی ورد زبانها و نقل مجالس علماء شد.

و از سوی سوم مقارن با انتشار بحثهای فلسفی، مطالب عرفانی و صوفی‌گری نیز در اسلام راه یافته، جمعی از مردم به آن تمایل نمودند، تا بجای برهان و استدلال فقهی، حقایق و معارف دینی را از طریق مجاهده و ریاضت‌های نفسانی دریابند.

و از سوی چهارم، جمعی از مردم سطحی به همان تعبد صرف که در صدر اسلام نسبت بدستورات رسول خدا (ص) داشتند، باقی ماندند، و بدون اینکه کاری به عقل و فکر خود داشته باشند، در فهم آیات قرآن به احادیث اکتفاء نموده، و در فهم معنای حدیث هم هیچگونه مداخله‌ای ننموده، به ظاهر آنها تعبد می‌کردند، و اگر هم احیانا بحثی از قرآن می‌کردند، تنها از جهات ادبی آن

ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱، ص: ۹

بود، و بس. این چهار عامل باعث شد که روش اهل علم در تفسیر قرآن کریم مختلف شود، علاوه بر این چهار عامل، عامل مهم دیگری که در این اختلاف اثر به سزایی داشت، اختلاف مذاهب بود، که آن چنان در میان مسلمانان تفرقه افکنده بود، که میان مذاهب اسلامی هیچ جامعه‌ای، کلمه واحدی نمانده بود، جز دو کلمه (لا اله الا الله و محمد رسول الله)، و گر نه در تمامی مسائل اسلامی اختلاف پدید آمده بود.

در معنای اسماء خدا، در صفات و افعال خدا، در معنای آسمانها، و آنچه در آن است، در زمین و آنچه بر آنست و قضاء و قدر و جبر، و نفویض، و ثواب، و عقاب، و نیز در مرگ، و برزخ، و در مسئله بعث، و بهشت، و دوزخ، و کوتاه سخن آنکه در تمامی مسائلی که با حقایق و معارف دینی ارتباط داشت، حتی اگر کوچکترین ارتباطی هم داشت اختلافات مذهبی در آن نیز راه یافته بود، و در نتیجه در طریقه بحث از معانی آیات قرآنی متفرق شدند، و هر جمعیتی برای خود طریقه‌ای بر طبق طریقه مذهبی خود درست کرد.

[روش تفسیری محدثین و انتقاد آن]

اما آن عده که به اصطلاح محدث، یعنی حدیث‌شناس بودند، در فهم معانی آیات اکتفاء کردند بآنچه که از صحابه و تابعین روایت شده، حالا صحابه در تفسیر آیه چه گفته‌اند؟ و تابعین چه معنایی برای فلان آیه کرده‌اند؟ هر چه می‌خواهد باشد، همین که دلیل نامش روایت است، کافی است، اما مضمون روایت چیست؟ و فلان صحابه در آن روایت چه گفته؟ مطرح نیست، هر جا هم که در تفسیر آیه روایتی نرسیده بود توقف میکردند، و می‌گفتند در باره این آیه چیزی نمیتوان گفت، برای اینکه نه الفاظش آن ظهوری را دارد که احتیاج به بحث و اعمال فکر نداشته باشد، و نه روایتی در ذیلش رسیده که آن را معنا کرده باشد، پس باید توقف کرد، و گفت: همه از نزد پروردگار است، هر چند که ما معنایش را نفهمیم، و تمسک میکردند بجملة (وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ، كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا) راسخان در علم گویند: ما بدان ایمان داریم، هم‌اش از ناحیه پروردگار ما است، نه تنها آنهایی که ما می‌فهمیم.^۲ این عده در این روشی که پیش گرفته‌اند خطا رفته‌اند، برای اینکه با این روش که پیش گرفته‌اند، عقل و اندیشه را از کار انداخته‌اند، و در حقیقت گفته‌اند: ما حق نداریم در فهم آیات قرآنی عقل و شعور خود را بکار ببریم، تنها باید ببینیم روایت از ابن عباس و یا فلان صحابه دیگر چه معنایی نقل کرده و حال آنکه اولاً قرآن کریم نه تنها عقل را از اعتبار نینداخته، بلکه معقول هم نیست که آن را از اعتبار بیندازد، برای اینکه اعتبار قرآن و کلام خدا بودن آن (و حتی وجود خدا)،

ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱، ص: ۱۰

بوسیله عقل برای ما ثابت شده، و در ثانی قرآن کریم حجیتی برای کلام صحابه و تابعین و امثال ایشان اثبات نکرده، و هیچ جا نفرموده یا ایها الناس هر کس صحابی رسول خدا باشد، هر چه به شما گفت بپذیرید، که سخن صحابی او حجت است، و چطور ممکن است حجت کند با اینکه میان کلمات اصحاب اختلافهای فاحش هست، مگر آنکه بگویی قرآن بشر را به سفسطه یعنی قبول تناقض گوئیها دعوت کرده، و حال آنکه چنین

دعوتی نکرده، و بلکه در مقابل دعوت کرده تا در آیاتش تدبر کنند، و عقل و فهم خود را در فهمیدن آن بکار ببندند، و بوسیله تدبر اختلافی که ممکن است در آیاتش بنظر برسد، بر طرف نمایند، و ثابت کنند که در آیاتش اختلافی نیست، علاوه، خدای تعالی قرآن کریم خود را هدایت و نور و تبیان کل شیء معرفی کرده، آن وقت چگونه ممکن است چیزی که خودش نور است، بوسیله غیر خودش، یعنی قتاده و امثال او روشن شود، و چطور تصور دارد چیزی که هدایت است، خودش محتاج این عباس‌ها باشد، تا او را هدایت کنند، و چگونه چیزی که خودش بیان هر چیز است، محتاج سدی‌ها باشد تا آن را بیان کنند؟!]

[اشاره به روش متکلمین در تفسیر قرآن و بیان فرق بین تفسیر و تطبیق]

و اما متکلمین که اقوال مختلفی در مذهب داشتند، همین اختلاف مسلک و ادارشان کرد که در تفسیر و فهم معانی آیات قرآنی اسیر آراء مذهبی خود باشند، و آیات را طوری معنا کنند که با آن آراء موافق باشد، و اگر آیه‌ای مخالف یکی از آن آراء بود، تاویل کنند، آهم طوری تاویل کنند که باز مخالف سایر آراء مذهبیشان نباشد.

و ما فعلا به این جهت کاری نداریم، که منشا اتخاذ آراء خاصی در تفسیر در برابر آراء دیگران، و پیروی از مسلک مخصوصی، آیا اختلاف نظریه‌های علمی است، و یا منشا آن تقلیدهای کورکورانه از دیگران است، و یا صرفا تعصب‌های قومی است، چون اینجا جای بررسی آن نیست، تنها چیزی که باید در اینجا بگوئیم این است که نام این قسم بحث تفسیری را تطبیق گذاشتن مناسب‌تر است، تا آن را تفسیر بخوانیم، چون وقتی ذهن آدمی مشوب و پابند نظریه‌های خاصی باشد، در حقیقت عینک رنگینی در چشم دارد، که قرآن را نیز به همان رنگ می‌بیند، و می‌خواهد نظریه خود را بر قرآن تحمیل نموده، قرآن را با آن تطبیق دهد، پس باید آن را تطبیق نامید نه تفسیر.

آری فرق است بین اینکه يك دانشمند، وقتی پیرامون آیه‌ای از آیات فکر و بحث می‌کند، با خود بگوید: ببینم قرآن چه می‌گوید؟ یا آنکه بگوید این آیه را به چه معنایی حمل کنیم، اولی که می‌خواهد بفهمد آیه قرآن چه می‌گوید، باید تمامی معلومات و نظریه‌های علمی خود را موقتا فراموش کند، و به هیچ نظریه علمی تکیه نکند، ولی دومی نظریات خود را در مسئله دخالت داده، و بلکه بر اساس آن نظریه‌ها بحث را شروع می‌کند، و معلوم است که این نوع بحث، بحث از معنای خود آیه نیست.

ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱، ص: ۱۱

[روش فلاسفه مشاء و اشراقی و متصوفه در تفسیر قرآن و رد بر آنها]

و اما فلاسفه؟ آنان نیز به همان دچار شدند که متکلمین شدند، وقتی به بحث در پیرامون قرآن پرداختند، سر از تطبیق و تاویل آیات مخالف با آراء مسلم‌شان در آوردند، البته منظور ما از فلسفه، فلسفه بمعنای اخص آن یعنی فلسفه الهی به تنهایی نیست، بلکه منظور، فلسفه بمعنای اعم آن است، که شامل همه علوم ریاضیات و طبیعیات و الهیات و حکمت عملی میشود.

البته خواننده عزیز توجه دارد که فلسفه به دو مشرب جدای از هم تقسیم می‌شود، یکی مشرب مشاء، که بحث و تحقیق را تنها از راه استدلال معتبر میدانند و دیگری مشرب اشراق است که می‌گویند حقایق و معارف را باید از راه تهذیب نفس و جلا دادن دل، به وسیله ریاضت، کشف کرد.

مشائیان وقتی به تحقیق در قرآن پرداختند، هر چه از آیات قرآن در باره حقایق ما وراء طبیعت و نیز در باره خلقت و حدوث آسمانها و زمین و برزخ و معاد بود، همه را تاویل کردند، حتی باب تاویل را آن قدر توسعه دادند، که به تاویل آیاتی که با مسلمیات فلسفیان ناسازگار بود قناعت نکرده، آیاتی را هم که با فرضیاتشان ناسازگار بود تاویل نمودند.

مثلا در طبیعیات، در باب نظام افلاک، تئوری و فرضیه‌هایی برای خود فرض کردند، و روی این اساس فرضی دیوارها چیدند، و بالا بردند، ببینند آیا فرو می‌ریزد یا خیر، که در اصطلاح علمی این فرضیه‌ها را (اصول موضوعه) می‌نامند، افلاک کلی و جزئی فرض کردند، عناصر را مبدأ پیدایش موجودات دانسته، و بین آنها ترتیب قائل شدند، و برای افلاک و عناصر، احکامی درست کردند، و معذک با اینکه خودشان تصریح کرده‌اند که

همه این خشت‌ها روی پایه‌ای فرضی چیده شده، و هیچ شاهد و دلیل قطعی برای آن نداریم، با این حال اگر آیه‌ای از قرآن مخالف همین فرضیه‌ها بود تاویلش کردند (زهی بی انصافی).

و اما آن دسته دیگر فلاسفه که متصوفه از آنهایند، بخاطر اشتغالشان به تفکر و سیر در باطن خلقت، و اعتنایشان به آیات انفسی، و بی توجهیشان بعالم ظاهر، و آیات آفاقی، بطور کلی باب تنزیل یعنی ظاهر قرآن را رها نموده، تنها به تاویل آن پرداختند، و این باعث شد که مردم در تاویل آیات قرآنی، جرأت یافته، دیگر مرز و حدی برای آن نشانند، و هر کس هر چه دلش خواست بگوید، و مطالب شعری که جز در عالم خیال موطنی ندارد، بر هم بافته آیات قرآنی را با آن معنا کنند، و خلاصه بهر چیزی بر هر چیزی استدلال کنند، و این جنایت خود را به آنجا بکشانند، که آیات قرآنی را با حساب جمل و باصطلاح بازتر و بیشتر و حروف نورانی و ظلمانی تفسیر کنند، حروفی را نورانی و حروفی دیگر را ظلمانی نام گذاشته، حروف هر کلمه از آیات را به این دو قسم حروف تقسیم نموده، آنچه از احکام که خودشان برای این دو قسم حروف تراشیده‌اند، بر آن کلمه و آن آیه مترتب سازند.

ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱، ص: ۱۲

و پر واضح است که قرآن کریم نازل نشد که تنها این صوفیان خیالباف را هدایت کند، و مخاطبین در آیات آن، تنها علمای علم اعداد، و ایقوف و حروف نیستند، و معارف آنهم بر پایه حساب جمل که ساخته و پرداخته منجمین است، پی ریزی نشده، و چگونه شده باشد؟ و حال آنکه نجوم از سوقاتیهای یونان است، که به زبان عربی ترجمه شد.

خواهید گفت روایات بسیاری از رسول خدا (ص) و ائمه اهل بیت ع رسیده، که مثلاً فرموده‌اند: برای قرآن ظاهری و باطنی است، و برای باطن آن باز باطن دیگری است، تا هفت بطن، و یا هفتاد بطن، (تا آخر حدیث).

در پاسخ می‌گوئیم: بله ما نیز منکر باطن قرآن نیستیم، و لکن پیغمبر و ائمه ع هم به ظاهر قرآن پرداختند، و هم به باطن آن، هم به تنزیل آن، و هم به تاویلش، نه چون نامبردگان که بکلی ظاهر قرآن را رها کنند، آن وقت تازه در باره تاویل حرف داریم، منظور از تاویل در لسان پیامبر و ائمه ع آن تاویلی نیست که نامبردگان پیش گرفته‌اند، چه تاویل باصطلاح آقایان عبارتست از معنایی که مخالف ظاهر کلام باشد، و با لغات و واژه‌های مستحدثی که در زبان مسلمانان و بعد از نزول قرآن و انتشار اسلام رایج گشته جور درآید، ولی تاویلی که منظور قرآن کریم است، و در آیتانی از قرآن نامش برده شده، اصلاً از مقوله معنا و مفهوم نیست، که انشاء الله در اوائل سوره آل عمران توضیح بیشتر آن خواهد آمد.

[وضع تفسیر در قرن حاضر و پیدایش روش تفسیر قرآن بر مبنای علوم طبیعی و اجتماعی]

این وضع تفسیر قرآن در قرون گذشته بود، و اما در قرن حاضر؟ در این اعصار مسلک تازه‌ای در تفسیر پیدا شد، و آن این است، جمعی که خود را مسلمان می‌دانند، در اثر فرورفتگی و غور در علوم طبیعی، و امثال آن، که اساسش حس و تجربه است، و نیز غور در مسائل اجتماعی، که اساسش تجربه و آمارگیری است، روحیه حس‌گری پیدا کرده، یا بطرف مذهب فلاسفه مادی و حسی سابق اروپایی تمایل پیدا کردند، و یا به سمت مذهب اصالت عمل لیز خوردند، مذهبی که می‌گوید: (هیچ ارزشی برای ادراکات انسان نیست، مگر آن ادراکاتی که منشا عمل باشد، آنهم عملی که به درد حوائج زندگی مادی بخورد، حوائجی که جبر زندگی آن را معین می‌کند.) این مذهب اصالت است که پاره‌ای مسلمان نما به سوی آن گرائیده‌اند، و در نتیجه گفته‌اند:

معارف دینی نمیتواند مخالف با علم باشد، و علم میگوید اصالت وجود تنها مال ماده و خواص محسوس آنست، پس در دین و معارف آن هم هر چه که از دایره مادیات بیرون است، و حس ما آن را لمس نمیکنند، مانند عرش، و کرسی، و لوح، و قلم، و امثال آن باید به يك صورت تاویل شود.

و اگر از وجود هر چیزی خبر دهد که علوم متعرض آن نیست، مانند وجود معاد و جزئیات آن، باید با قوانین مادی توجیه شود.

ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱، ص: ۱۳

و نیز آنچه که تشریح بر آن تکیه کرده، از قبیل وحی، و فرشته، و شیطان، و نبوت، و رسالت، و امامت، و امثال آن، همه امور روحی هستند که به تناسب نام یکی را وحی و نام دیگری را ملک و غیره می‌گذاریم، و روح هم خودش پدیده‌ای مادی و نوعی از خواص ماده است، و مسئله تشریح هم اساسش يك نبوغ خاص اجتماعی است، که میتواند قوانین خود را بر پایه افکار صالح بنا کند، تا اجتماعی صالح و راقی بسازد.

[نظر مسلمان نماهای پیرو این روش درباره روایات]

این آراء مسلمان نماهای اعصار جدید در باره معارف قرآن است، و اما در باره روایات می‌گویند: از آنجایی که در میان روایات احادیثی جعلی دسیسه شده، و راه یافته، لذا بطور کلی به هیچ حدیثی نمی‌توان اعتماد نمود، مگر آن حدیثی که با کتاب یعنی قرآن کریم موافق باشد، و کتاب هم باید با آیات خودش و با راهنمایی علم، تفسیر شود، نه به آراء و مذاهب سابق، که اساسش استدلال از راه عقل است، چون علم همه آنها را باطل کرده، زیرا اساس علم حس و تجربه است.

این‌ها سخنانی است که آقایان یا صریحاً گفته‌اند، و یا لازمه این گفتارشان است، که باید طریق حس و تجربه را پیروی کرد، و ما در اینجا در صدد آن نیستیم که اصول علمی و فلسفی آنان را بررسی نموده، و در باره دیواری که روی این اساس چیده‌اند بحث کنیم.

[روش اینها نیز تطبیق است نه تفسیر]

تنها این را می‌گوییم: که اشکالی که بر طریقه مفسرین گذشته کرده‌اند، که تفسیرشان تفسیر نیست، بلکه تطبیق است، عیناً بخود آنان وارد است، هر چند که با طمطراقی هر چه بیشتر دعوی می‌کنند که تفسیر واقعی قرآن همین است که ما داریم.

برای اینکه اگر آقایان مانند مفسرین سلف معلومات خود را بر قرآن تحمیل نکرده‌اند، پس چرا نظریه‌های علمی را اصل مسلم گرفته، تجاوز از آن را جایز نمیدانند، پس اینان نیز در انحراف سلف شریکند، و چیزی از آنچه را که آنان فاسد کردند اصلاح نکردند.

[نقص و انحراف مشترك تمام مسلك‌های تفسیری یاد شده و لازمه این نقص]

و خواننده عزیز اگر در این مسلك‌هایی که در باره تفسیر برایش نقل کردیم دقت بفرماید، خواهد دید که همه در این نقص (که نقص بسیار بزرگی است) شریکند: که آنچه از اجاث علمی و یا فلسفی بدست آورده‌اند، بر قرآن کریم تحمیل نموده‌اند، بدون اینکه مدالیل آیات بر آنها دلالت داشته باشد، و در نتیجه تفسیر اینان نیز تطبیق شده، و تطبیق خود را تفسیر نام نهادند، و حقایق قرآن را به صورت مجازها در آورده، تنزیل عده‌ای از آیات را تاویل کردند.

[مفاهیم آیات قرآنی بدون ابهام و اغلاق است و منشا اختلافات، اختلاف در مصادیق است]

و لازمه این انحراف - (همانطور که در اوائل گفتار اشاره کردیم) این شد که قرآنی که خودش را به (هُدًى لِّلْعَالَمِينَ)^۳ و (ثُوراً مُّبِيناً)^۴ و (نَبِيَّناً لِّكُلِّ شَيْءٍ)^۵، معرفی نموده، هدایت نباشد،

ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱، ص: ۱۴

مگر به کمک غیر خودش، و بجای نور مبین مستنیر به غیرش باشد، از غیر خودش نور بگیرد، و بوسیله غیر خودش بیان شود، حالا آن غیر چیست؟ که ما را بسوی قرآن هدایت می‌کند، و به قرآن نور و بیان میدهد؟! نمیدانیم، و اگر آن علمی که بزعم آقایان نور بخش و مبین قرآن و هادی بسوی آنست، و خودش مورد اختلاف شد، (که مورد اختلاف هم شده، و چه اختلاف شدیدی) آیا مرجع چه خواهد بود؟! نمیدانیم.

^۳ (۱) - سوره آل عمران آیه ۹۶

^۴ (۲) - سوره نساء آیه ۱۷۴

^۵ (۳) - سوره نحل آیه ۸۹

و بحر حال هیچیک از این اختلافاتی که ذکر شد، منشأش اختلاف نظر در مفهوم لفظ آیه، و معنای لغوی و عرفی مفرد آن، و جمله‌اش نبوده، برای اینکه هم کلمات قرآن، و هم جملات آن، و آیاتش کلامی است عربی، و آنهم عربی آشکار، آن چنان که در فهم آن هیچ عرب و غیر عربی که عارف به لغت و اسالیب کلام عربی است توقف نمیکند. و در میان همه آیات قرآن، (که بیش از چند هزار آیه است)، حتی يك آیه نمی‌یابیم که در مفهومش اغلاق و تعقیدی باشد، بطوری که ذهن خواننده در فهم معنای آن دچار حیرت و سرگردانی شود، و چطور چنین نباشد و حال آنکه قرآن فصیح‌ترین کلام عرب است، و ابتدایی‌ترین شرط فصاحت این است که اغلاق و تعقید نداشته باشد، و حتی آن آیه‌ای هم که جزو متشابهات قرآن بشمار می‌آیند، مانند آیات نسخ شده، و امثال آن، در مفهومش غایت وضوح و روشنی را دارد، و تشابهش بخاطر این است که مراد از آن را نمیدانیم، نه اینکه معنای ظاهرش نامعلوم باشد.

پس این اختلاف از ناحیه معنای کلمات پیدا نشده، بلکه همه آنها از اختلاف در مصداق کلمات پیدا شده، و هر مذهب و مسلکی کلمات و جملات قرآن را بمصداقی حمل کرده‌اند، که آن دیگری قبول ندارد، این از مدلول تصویری و تصدیقی کلمه، چیزی فهمیده، و آن دیگری چیزی دیگر.

[توضیح و تحقیق درباره علت سبقت معانی مادی کلمات وضع شده به ذهن]

توضیح اینکه انس و عادت (همانطوری که گفته شده)، باعث میشود که ذهن آدمی در هنگام شنیدن يك کلمه، و یا يك جمله، به معنای مادی آن سبقت جوید، و قبل از هر معنای دیگر، آن معنای مادی و یا لواحق آن به ذهن در آید، و ما انسانها از آنجایی که بدنهایمان، و قوای بدنیمان، ما دام که در این دنیای مادی هستیم، در ماده غوطه‌ور است، و سر و کارش همه با ماده است، لذا مثلاً اگر لفظ حیات، و علم، و قدرت، و سمع، و بصر، و کلام، و اراده، و رضا، و غضب، و خلق، و امر، و امثال آن را می‌شنویم، فوراً معنای مادی اینها به ذهن ما در می‌آید، همان معنایی که از این کلمات در خود سراغ داریم.

و همچنین وقتی کلمات آسمان، و زمین، و لوح، و قلم، و عرش، و کرسی، و فرشته، و بال فرشته، و شیطان، و لشگریان او، از پیاده نظام، و سواره نظامش را می‌شنویم، مصادیق طبیعی و

ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱، ص: ۱۵

مادی آن به ذهن ما سبقت می‌جوید، و قبل از هر معنای دیگری داخل در فهم ما می‌شود.

و چون می‌شنویم که میگویند: خدا عالم را خلق کرده، و یا فلان کار را کرده، و یا بفلان چیز عالم است، و یا فلان چیز را اراده کرده، و یا خواسته، و یا می‌خواهد، همه اینها را مانند خلق، و علم، و اراده، و مشیت، خودمان مقید بزمانش می‌کنیم، چون معهود در ذهن ما این است که خواسته ماضی و مربوط به گذشته است، و می‌خواهد مضارع و مربوط به آینده است، در باره (خواسته و می‌خواهد) خدا همین فرق را می‌گذاریم.

باز وقتی می‌شنویم که خدای تعالی می‌فرماید: (وَ لَدَيْنا مَزِيدٌ)^۶ نزد ما بیشتر هم هست، و یا می‌فرماید: (لَا تَحْذَرُوا مِنَ الدُّنْيا)^۷ از نزد خود می‌گیریم نه از میان شما) و یا می‌فرماید: (وَ ما عِنْدَ اللهِ خَيْرٌ)^۸ آنچه نزد خدا است بهتر است، و یا می‌فرماید: (إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ)^۹ به نزد او بر می‌گردید، فوراً بذهنمان می‌رسد که کلمه (نزد) همان معنایی را در باره خدا می‌دهد، که در باره ما می‌دهد، و آن عبارت است از حضور در مکانی که ما هستیم.

^۶ (۱) - سوره ق آیه ۳۵

^۷ (۲) - انبیاء آیه ۱۷

^۸ (۳) - آل عمران آیه ۱۹۸

^۹ (۴) - بقره آیه ۲۸

و چون می شنویم که می فرماید: (وَ إِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً، أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا)^{۱۰} چون بخواهیم قریه‌ای را هلاک کنیم بعیاشهایش دستور می دهیم که ... و یا می شنویم که می فرماید: (وَ تُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ)^{۱۱} اراده کرده‌ایم که منت نهم ... و یا می شنویم که می فرماید: (يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ،^{۱۲} خدا آسانی برای شما اراده کرده)، فوراً به ذهنمان می رسد که اراده خدا هم از سنخ اراده ما است، و از این قبیل کلمات را وقتی می شنویم، مقید به آن قیودی می کنیم که در خود ما مقید به آنها است.

چاره‌ای هم نداریم، برای اینکه از روز اول که ما ابناء بشر لفظ، (چه فارسی چه عربی و چه هر زبانی دیگر) را وضع کردیم، برای این وضع کردیم که موجودی اجتماعی بودیم، و ناگزیر بودیم، منویات خود را به یکدیگر بفهمانیم، و فهماندن منویات وسیله‌ای می خواهد، لذا با یکدیگر قرار گذاشتیم قبلاً که هر وقت من صدای (آب) را از خود در آوردم، تو بدان که من آن چیزی را میگویم، که رفع تشنگی می کند، و به همین منوال الفاظ دیگر).

و زندگی اجتماعی را هم حوائج مادی به گردن ما گذاشت، چون منظور از آن این بود که دست به دست هم داده، هر يك، یکی از کارهای اجتماع را انجام دهیم، تا به این وسیله استکمال کرده باشیم، و کارهای اجتماعی همه مربوط به امور مادی، و لوازم آنست، ناگزیر الفاظ را وضع کردیم، برای مسمی‌هایی که غرض ما را تامین می کند، روی این جهت هر لفظی را که می شنویم، فوراً

ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱، ص: ۱۶

معنای مادیش به ذهنمان می رسد.

[دلالت الفاظ موضوعه با تغییر شکل موضوع له تغییر نمی یابد]

لکن باید این را هم بدانیم که اگر ما الفاظ را وضع کردیم، برای آن چیزی وضع کردیم که فلان فائده را بما می دهد، حالا اگر آن چیز شکل و قیافه‌اش تغییر کرد، ما دام که آن فائده را می دهد، باز لفظ نام برده، نام آن چیز هست، توضیح اینکه: اشیایی که ما برای هر يك نامی نهاده‌ایم از آنجا که مادی هستند، محکوم به تغییر و تبدلند، چون حوائج آدمی رو به تبدل است، و روز به روز تکامل می یابد، مثلاً کلمه چراغ را ما در اولین روزی که بزبان جاری کردیم، بعنوان نام يك ظرفی بود، که روغن در آن می ریختیم، و فتیله‌ای در آن روغن می انداختیم، و لبه فتیله را از لبه ظرف بیرون گذاشته، روشن می کردیم، تا در شب‌های تاریک پیش پای ما را روشن کند، و هر وقت کلمه (چراغ) به زبان می آوردیم شنونده چنین چیزی از آن می فهمید، ولی روز بروز در اثر پیشرفت ما، چراغ هم پیشرفت کرد، و تغییر شکل داد، تا امروز که بصورت چراغ برق در آمد، بصورتی که از اجزاء چراغ اولیه ما، هیچ چیز در آن وجود ندارد، نه ظرف سفالی آن هست، نه روغنش، و نه فتیله‌اش، ولی در عین حال باز به لامپ می گوئیم چراغ، برای چه؟ برای اینکه از لامپ همان فائده را می بریم که از پیه سوز سابق می بردیم.

و همچنین کلمه میزان یا ترازو، که در اولین روزی که آن را بزبان آوردیم، طبق قرار قبلی برای، این آن را وضع کردیم، که شنونده از آن چیزی را بفهمد که کالا و اجناس ما بوسیله آن سنجیده می شود، ولی امروز آلتی درست کرده‌ایم، که با آن حرارت، و برودت، را هم می سنجیم، پس این هم میزان هست، چیزی که هست میزان الحرارة است، و همچنین کلمه سلاح که در روز اول چوب و چماق بود، بعداً شمشیر و گرز شد، و امروز توپ و تفنگ شده است.

پس بنا بر این هر چند که مسمای نامها تغییر کرده، بحدی که از اجزاء سابقش نه ذاتی مانده، و نه صفاتی، و لکن نامها هم چنان باقی مانده است، و این نیست مگر بخاطر اینکه منظور روز اول ما از نام گذاری، فائده و غرضی بود که از مسماها عاید ما می شد، نه شکل و صورت آنها، و ما دام که آن فائده و آن غرض حاصل است، اسم هم بر آن صادق است، در نتیجه ما دام که غرض سنجش، و نورگیری، و دفاع، و غیره باقی است نام میزان، و چراغ، و اسلحه، نیز باقی است.

^{۱۰} (۵) - سوره اسراء آیه ۱۶

^{۱۱} (۶) - سوره قصص آیه ۵

^{۱۲} (۷) - سوره بقره آیه ۱۸۵

بنا بر این باید توجه داشته باشیم، که ملاک و مدار در صادق بودن يك اسم، و صادق نبودن آن، موجود بودن غرض، و غایت، و موجود نبودن آنست، و نباید نسبت به لفظ اسم جمود به خرج داده، و آن را نام يك صورت بدانیم، و تا قیامت هر وقت چراغ می‌گوییم، باز همان پیه سوز را اراده کنیم

[جمود مقلدین از اصحاب حدیث به ظواهر آیات و رد بر آنها]

اما متاسفانه انس و عادت نمیگذارد ما این توجه را داشته باشیم، و همین باعث شده که

ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱، ص: ۱۷

مقلدین از اصحاب حدیث، چون فرقه حشویه، و مجسمه، به ظواهر آیات جمود کرده، و آیات را به همان ظواهر تفسیر کنند، گو اینکه این جمود، جمود بر ظواهر نیست، بلکه جمود بر انس و عادت است در تشخیص مصادیق.

و در بین خود ظواهر، ظواهری هست که این جمود را تخطئه می‌کند، و روشن می‌سازد که اتکاء و اعتماد کردن در فهم معانی آیات، بر انس و عادت، مقاصد آیات را در هم و بر هم نموده، امر فهم را مختل می‌سازد، مانند آیه: (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ) ۱۳ و آیه: (لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ) ۱۴ و آیه: (سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ) ۱۵ چون اگر درك خدا، چون درك ما باشد، او مثل ما خواهد بود، در حالی که آیه اولی میگوید: او مثل ندارد، و آیه سومی او را از آنچه که ما در باره‌اش بگوئیم، منزه می‌دارد.

و همین جهت باعث شده که دیگر مردم در درك معانی آیات، به فهم عادی و مصداقهای مانوس در ذهن اکتفاء نکنند، هم چنان که دور بودن از خطا و به دست آوردن مجهولات، انسان را وادار کرده تا دست به دامان بحثهای علمی شود، و تجویز کند که بحث را در فهم حقایق قرآن و تشخیص مقاصد عالیه آن دخالت دهد.

[دو راهی استفاده از علم برای درك حقائق قرآن و جمود به ظواهر آن]

از يك سو ناگزیر بود دنبال علم تفسیر برود، و حقایق قرآن را با ذهنی ساده، نه با عینك معلومات شخصی، مو شکافی کند، و از سوی دیگر در فهم معانی آیات، به فهم عادی و مصداق مانوس در ذهن خود قناعت ننموده، و در مثل کلمه (چراغ) را حمل بر پیه سوز نکند، چون اگر از روز اول می‌خواست بفهم عادی خود قناعت کند، دنبال علم نمی‌رفت، و اگر دو دستی دامن علم را چسبید، برای این بود که فهمید فکرش بدون بحث علمی مصون از خطاء نیست، علاوه بر اینکه فکر عادی به تنهایی مجهولات را برای انسان کشف نمیکند.

[دو روش برای فهم حقائق قرآن از راه ابحاث علمی و روش مقبول از این دو]

بر سر این دو راهی، کمتر کسی می‌تواند راه میانه را برود، نه آن قدر علم را در درك حقایق قرآن دخالت دهد، که سرانجام سر از علم ایقوف و زیر و بینه در آورد، و نه آن قدر بفکر ساده خود جمود دهد، که تا روز قیامت چراغ را بر پیه سوز، و سلاح را بر گرز و کمند، حمل کند.

بلکه در عین اینکه به ذیل ابحاث علمی متمسک می‌شود، نتایج حاصله را بر قرآن تحمیل نکند، چون فهمیدن حقایق قرآن، و تشخیص مقاصد آن، از راه ابحاث علمی دو جور است، یکی اینکه ما در مسئله‌ای که قرآن متعرض آنست، بحثی علمی، و یا فلسفی را آغاز کنیم، و هم چنان دنبال کنیم، تا حق مطلب برآید روشن و ثابت شود، آن وقت بگوئیم: آیه هم همین را میگوید، این روش

ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱، ص: ۱۸

۱۳ (۱) - سوره الشوری، آیه ۱۱

۱۴ (۲) - سوره انعام، آیه ۱۰۳

۱۵ (۳) - المؤمنون، آیه ۹۱

هر چند که مورد پسند بحثهای علمی و نظری است، و لکن قرآن آن را نمی‌پسندد.

دوم اینکه برای فهم آن مسئله، و تشخیص مقصود آن آیه، از نظائر آن آیه کمک گرفته، منظور از آیه مورد نظر را بدست آوریم، (آن گاه اگر بگوئیم علم هم همین را می‌گوید عیبی ندارد)، و این روشی است که میتوان آن را تفسیر خواند، خود قرآن آن را می‌پسندد، چون قرآن خود را تبیان کل شیء میدانند، آن وقت چگونه ممکن است که بیان خودش نباشد، قرآن خود را هدایت مردم و بیناتی از هدی، و جدا سازنده حق از باطل معرفی نموده، می‌فرماید: (هُدًى لِلنَّاسِ، وَ بَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَى، وَ الْفُرْقَانِ)،^{۱۶} آن وقت چطور ممکن است هدایت، و بینه، و فرقان، و نور مردم در تمامی حوائج زندگی‌شان باشد، ولی در ضروری‌ترین حاجتشان که فهم خود قرآن است، نه هدایت باشد، و نه تبیان، و نه فرمان، و نه نور؟.

قرآن بتامی افرادی که در راه خدا مجاهدت می‌کنند مژده داده، که ایشان را به راه‌های خود هدایت می‌کند، و فرموده: (وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا)،^{۱۷} آن وقت در مهم‌ترین جهادشان که همانا فهم کلام پروردگارشان است، ایشان را هدایت نکند؟ (و به فرضیات علمی احاله کند)، و چه جهادی اعظم از مجاهدت در فهم کتاب خدا، و چه سبیلی بهتر از سبیل قرآن بشر را بسوی او هدایت میکند؟! و آیاتی که قرآن را چنین معرفی می‌کند بسیار است، که انشاء الله در بحث محکم و متشابه، در اوائل سوره آل عمران به همه آنها اشاره نموده، در اطرافش بحث مفصل می‌کنیم.

[طریقه‌ای که رسول خدا (ص) و ائمه اهل البیت (ع) در تفسیر قرآن سلوک کرده‌اند]

باقی میماند طریقه‌ای که رسول خدا (ص) و امامان اهل بیت او در تفسیر سلوک نموده‌اند، رسولی که خدا قرآن را نخست به او تعلیم کرده، و او را معلم سایرین قرار داده، و فرموده: (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ، عَلَى قَلْبِكَ)،^{۱۸} (روح الامین آن را بر قلب تو نازل کرده)، و نیز فرموده: (وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ، لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ)،^{۱۹} (ما کتاب را بر تو نازل کردیم، تا برای مردم بیان کنی، که چه چیز برای آنان نازل شده) ...، و نیز فرموده: (يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ، وَ يُزَكِّيهِمْ، وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ)،^{۲۰} (آیات آن را بر شما میخواند و شما را تزکیه نموده، کتاب و حکمت را تعلیمتان می‌دهد)

و امامان اهل بیت که رسول خدا (ص) ایشان را در حدیث مورد اتفاق بین شیعه و سنی (انی تارك فيكم الثقلين، ما ان تمسكتم بما لن تضلوا بعدى أبدا، كتاب الله و عترتي، اهل بيتي، و انهما لن يفترقا، حتى يردا على الحوض، من دو چیز گران در شما جانشین می‌گذارم، که ما دام به آن دو تمسک جوئید، ایدا بعد از من گمراه نمی‌شوید، یکی کتاب خدا، و یکی عترتم اهل بیتم را، و این

ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱، ص: ۱۹

دو حتی چشم بر هم زدنی از یکدیگر جدا نمی‌شوند، تا کنار حوض بر من در آیند)،^{۲۱} منصوب برای چنین مقامی کرده، و خدا هم تصدیقش کرده، که فرموده: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُم تَطْهِيرًا)،^{۲۲} و نیز علم به قرآن را از غیر ایشان که مطهرین اند نفی کرده، و فرموده:

(إِنَّهُ لَفَرَزٌ كَرِيمٌ، فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ، لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ،^{۲۳} (به درستی که این قرآن کتابی است کریم و خواندنی در کتابی مکنون که احدی جز مطهرین با آن تماس ندارد).

^{۱۶} (۱) - سوره البقره - آیه ۱۸۵

^{۱۷} (۲) - سوره عنکبوت - آیه ۶۹

^{۱۸} (۳) - سوره شعراء - آیه ۱۹۴

^{۱۹} (۴) - سوره نحل آیه ۴۴

^{۲۰} (۵) - آل عمران آیه ۱۶۴

^{۲۱} (۱) - احقاق الحق ج ۹ ص ۳۰۹ - ۳۷۱ و بصائر الدرجات ص ۴۱۳

^{۲۲} (۲) - احزاب - آیه ۳۳

^{۲۳} (۳) - الواقعة - آیه ۷۹

این پیغمبر و این امامان اهل بیت ع، طریقه‌شان در تعلیم و تفسیر قرآن کریم، بطوری که از احادیث تفسیری آنان بر می‌آید، همین طریقه‌ای است که ما بیان کردیم، و ما بزودی آن احادیث را در ضمن بحث‌های روایتی این کتاب از نظر خواننده عزیز می‌گذرانیم، آن وقت خواهید دید که هیچ اهل بحثی در آن همه روایت حتی به یک حدیث برنمی‌خورند، که رسول خدا و یا ائمه اهل بیت ع در تفسیر آیه‌ای از حجت و برهانی علمی و نظری و یا فرضیه‌ای علمی کمک گرفته باشند.

و چطور ممکن است چنین کاری کرده باشند؟ با اینکه رسول خدا (ص) در باره قرآن کریم فرمود: (وقتی فتنه‌ها چون پاره‌های شی دیجور راه خدا و راه نجات را بر شما مشتبه کردند، در آن هنگام بر شما باد بقرآن، که او شافعی است، که شفاعت و وساطتش امضاء شده، و شکوه‌گری از نقائص بشر است که خدا او را تصدیق کرده، هر کس آن را به عنوان کارنامه پیش روی خود بگذارد، تا به آن عمل کند، او وی را به سوی بهشت می‌کشاند، و هر کس آن را پشت سر اندازد، و به برنامه‌هایی دیگر عمل کند، همان قرآن او را از پشت سر به سوی آتش می‌راند.

قرآن دلیلی است که بسوی بهترین سبیل راه می‌نماید، و آن کتاب تفصیل، و جدا سازی حق از باطل است، و کتاب بیان است، که هر لحظه به تو سعادت می‌دهد، کتاب فصل است، نه شوخی، کتابی است که ظاهری و باطنی دارد، ظاهرش همه حکمت است، و باطنش همه علم، ظاهرش ظریف و لطیف، و باطنش بسیار ژرف و عمیق است، قرآن دارای دلالتها و علامتها است، و تازه دلالتهایش هم دلالتی دارد عجائب قرآن را نمی‌توان شمرد، غرائب آن هرگز کهنه نمی‌شود، در آن چراغهای هدایت، و مناره‌های حکمت است، قرآن دلیل بر هر پسندیده است نزد کسی که انصاف داشته باشد.^{۲۴} بنا بر این بر هر کسی لازم است که دیدگان خود را در آن بچراند، و نظر خود را به این صفات برساند (و با این صفات به قرآن نظر کند) تا دچار هلاکت نشود، و از خلیدن خار به پای چشمش

ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱، ص: ۲۰

رهایی یابد، چه تفکر مایه حیات قلب شخص بصیر است، چنین کسی مانند چراغ بدستی میماند که در تاریکیهای شب نور دارد، او به سهولت و بخوبی میتواند از خطرهایی که تاریکی می‌آفریند رهایی یابد، علاوه بر اینکه در مسیر خود توفقی ندارد، علی ع هم (به طوری که در نوح البلاغه آمده) می‌فرماید: (قرآن چنین است که پاره‌ای از آن پاره‌ای دیگر را بیان میکند، و بعضی از آن شاهد بعضی دیگر است)....^{۲۵} و این یگانه راه مستقیم و روش بی نقصی است که معلمین قرآن و هادیان آن، ائمه ع پیموده‌اند.

[پیروی ما از روش آنان و ذکر جهات و محورهای مورد بحث در این تفسیر]

و ما نیز بیاری خدای سبحان روش تفسیری خود را به همین طرز قرار می‌دهیم، و از آیات قرآن در ضمن بیاناتی بحث می‌کنیم، و بهیچ وجه بحثی نظری، و فلسفی، و یا به فرضیه‌ای علمی، یا مکاشفه‌ای عرفانی، تکیه نمی‌کنیم.

و نیز در این تفسیر در جهات ادبی قرآن بیش از آن مقداری که در فهم معنا از اسلوب عربی محتاج به آن هستیم، و تا آن نکته را بیان نکنیم از اسلوب عربی کلام آن معنا را نمی‌فهمیم، و یا مقدمه‌ای بدیهی، و یا مقدمه‌ای علمی که فهم اشخاص در آن اختلاف ندارد، ذکر نمی‌کنیم.

بنا بر این از آنچه تا کنون بیان کردیم به دست آمد، که ما در این تفسیر به منظور اینکه به طریقه اهل بیت ع تفسیر کرده باشیم تنها در جهات زیر بحث می‌کنیم:

۱- معارفی که مربوط است به اسماء خدای سبحان و صفات او، از حیات، و علم، و قدرت، و سمع، و بصر، و یکتایی، و امثال آن، و اما ذات خدای عز و جل، بزودی خواهی دید که قرآن کریم آن ذات مقدس را غنی از بیان می‌داند.

^{۲۴} (۴)- تفسیر عیاشی ج ۱ ص ۲

^{۲۵} (۱)- نوح البلاغه فیض خطبه ۱۳۳ ص ۴۱۴

۲- معارف مربوط به افعال خدای تعالی، چون خلق، و امر، و اراده، و مشیت، و هدایت، و اضلال، و قضاء، و قدر، و جبر، و تفویض، و رضا، و غضب، و امثال آن، از کارهای متفرق.

۳- معارفی که مربوط است به واسطه‌هایی که بین او و انسان هستند، مانند حجابه، و لوح، و قلم، و عرش، و کرسی، و بیت المعمور، و آسمان، و زمین، و ملائکه، و شیطانها، و جن، و غیر ذلك.

۴- معارفی که مربوط است به خود انسان در زندگی قبل از دنیا.

۵- معارفی که مربوط است بانسان در دنیا، چون تاریخ پیدایش نوع او، و خودشناسیش، و شناسایی اصول اجتماعی، و مسئله نبوت، و رسالت، و وحی، و الهام، و کتاب، و دین، و شریعت، که از این باب است مقامات انبیاء، که از داستانهای آنان استفاده می‌شود، همان داستانهایی که قرآن

ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱، ص: ۲۱

کریم از آن حضرات حکایت کرده است.

۶- معارف مربوط به انسان در عوالم بعد از دنیا، یعنی عالم برزخ و معاد.

۷- معارف مربوط به اخلاق نیک و بد انسان، که مقامات اولیاء در صراط بندگی یعنی اسلام و ایمان و احسان و اخبات و اخلاص و غیر ذلك مربوط به این معارف است.

و اما آیاتی که مربوط است به احکام دینی، در این تفسیر پیرامون آنها بحث نشده، چون که بحث پیرامون آنها مربوط به کتاب فقه است نه تفسیر.

نتیجه این طریقه از تفسیر این شده که در تمامی این کتاب و در تفسیر همه آیات قرآنی يك بار هم نمی‌بینی که آیه‌ای را بر معنایی خلاف ظاهر حمل کرده باشیم، پس در این کتاب تاویلی که دیگران بسیار دارند نمی‌بینی، بلکه تاویل به آن معنایی که قرآن در چند جا اثباتش می‌کند، به زودی خواهی دید که آن تاویل اصلا از قبیل معانی نیست.

سپس در هر چند آیه بعد از تمام شدن بحثها و بیانات تفسیری، بحث‌هایی متفرق از روایات قرار داده‌ایم، و در آن بان مقدار که بر ایمان امکان داشت، از روایات منقوله از رسول خدا (ص) و ائمه اهل بیت سلام الله علیهم اجمعین هم از طرق عامه و هم خاصه ایراد نموده‌ایم، و اما آن روایاتی که از مفسرین صحابه و تابعین چیزی نقل می‌کند، در این کتاب نقل نکردیم، برای اینکه صرف نظر از اینکه روایاتی است در هم و بر هم، کلام صحابه و تابعین حجیتی برای مسلمانان ندارد، (مگر روایاتی که بعنوان موقوفه نقل شده است).

و بزودی اهل بحث اگر در روایات منقوله از ائمه ع دقت بفرمایند مطلع خواهد شد که این طریقه نوینی که بیانات این کتاب بر آن اساس نهاده شده، طریقه‌ای جدید نیست، بلکه قدیمی‌ترین طریقه‌ای است که در فن تفسیر سلوک شده، و طریقه معلمین تفسیر سلام الله علیهم است.

البته در خلال این کتاب بحث‌های مختلف فلسفی، و علمی، و تاریخی، و اجتماعی، و اخلاقی، هست، که در آنها نیز به مقدار وسعمان بحث کرده‌ایم، و در همه این بحث‌ها به ذکر آن مقدماتی که سنخیت با بحث داشته اکتفاء نموده، و از ذکر مقدماتی که مقدمیت ندارد، و خارج از طور بحث است خودداری نمودیم.

و سداد و رشاد را از خدای تعالی مسئلت می‌نمائیم که بهترین یاور و راهنما است.

فقیر الی الله محمد حسین طباطبائی^{۲۶}

[شرح مقصود از غفران ذنب متقدم و متاخر پیامبر (ص) در آیه: "لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ ..." و ارتباط آن با فتح مبین]

"لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ وَ يُنِمْ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَ يَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا وَ يَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْرًا عَزِيمًا" لام در کلمه "لیغفر" به طوری که از ظاهر عبارت برمی آید لام تعلیل است، ظاهرش این است که غرض از این "فتح مبین" عبارت است از "آمزش تو نسبت به گناهان گذشته و آیندهات" و ما می دانیم که هیچ رابطه ای بین فتح مذکور با آمزش گناهان نیست و هیچ معنای معقولی برای تعلیل آن فتح به مغفرت به ذهن نمی رسد، پس چه باید کرد، و چطور آیه را معنا کنیم؟

بعضی از مفسرین^{۲۷} برای فرار از این اشکال گفته اند: "لام" در جمله "لیغفر" در عین اینکه صدای کسره دارد لام قسم است، و اصل آن "لیغفرن" بود که نون تاکید از آن حذف شده، و "راء" آن هم چنان به صدای بالا باقی مانده، تا بفهماند نون در اینجا حذف شده.

لیکن این سخنی است غلط چون در میان عرب چنین استعمالی سابقه ندارد و همچنین گفتار بعضی^{۲۸} دیگر که برای فرار از اشکال گفته اند: علت فتح، تنها آمزش گناهان نیست، بلکه مجموع "آمزش"، "اتمام نعمت"، "هدایت" و "نصرت عزیز" علت است، پس منافات ندارد که یکی از آنها به خصوص، یعنی آمزش گناهان فی نفسه علت نباشد.

این حرف نیز بسیار بی پایه است و هیچ ارزشی ندارد، چون بخشش گناه نه علت فتح است و نه جزء علت و نه حتی به نوعی با مطالبی که بر آن عطف شده ارتباط دارد تا بگوییم مساله آمزش گناه با علل فتح مخلوط شده، پس هیچ مصححی برای اینکه به تنهایی علت معرفی شود، و نه برای اینکه با علل دیگر و ضمن آنها مخلوط شود نیست.

و کوتاه سخن اینکه: این اشکال خود بهترین شاهد است بر اینکه مراد از کلمه "ذنب" در آیه شریفه، گناه به معنای معروف کلمه یعنی مخالفت تکلیف مولوی الهی نیست.

و نیز مراد از "مغفرت" معنای معروفش که عبارت است از ترك عذاب در مقابل مخالفت نامبرده نیست، چون کلمه "ذنب" در لغت آن طور که از موارد استعمال آن استفاده می شود عبارت است از عملی که آثار و تبعات بدی دارد، حال هر چه باشد. و مغفرت هم در لغت عبارت است از پرده افکندن بر روی هر چیز، ولی باید این را هم بدانیم که این دو معنا که برای دو لفظ "ذنب" و "مغفرت" ذکر کردیم (و گفتیم که متبادر از لفظ "ذنب" مخالفت امر مولوی است که عقاب در پی بیاورد، و متبادر از کلمه "مغفرت" ترك عقاب بر آن مخالفت است) معنایی است که نظر عرف مردمان متشرع به آن دو لفظ داده، و گرنه معنای لغوی ذنب همان بود که گفتیم عبارت است از هر عملی که آثار شوم داشته باشد، و معنای لغوی مغفرت هم پوشاندن هر چیز است.

حال که معنای لغوی و عرفی این دو کلمه روشن شد، می گوییم قیام رسول خدا به دعوت مردم، و نحضتش علیه کفر و وثنیت، از قبل از هجرت و ادامه اش تا بعد از آن، و جنگهایی که بعد از هجرت با کفار مشرک به راه انداخت، عملی بود دارای آثار شوم، و مصداقی بود برای کلمه "ذنب" و خلاصه عملی بود حادثه آفرین و مساله ساز، و معلوم است که کفار قریش ما دام که شوکت و نیروی خود را محفوظ داشتند هرگز او را مشمول مغفرت خود قرار نمی دادند، یعنی از ایجاد دردسر برای آن جناب کوتاهی نمی کردند، و هرگز زوال ملیت و انهدام سنت و طریقه خود را، و نیز

^{۲۷} (۱) روح المعانی، ج ۲۶، ص ۹۰.

^{۲۸} (۲) تفسیر روح المعانی، ج ۲۶، ص ۹۰.

خون‌هایی که از بزرگان ایشان ریخته شده، از یاد نمی‌بردند، و تا از راه انتقام و محو اسم و رسم پیامبر کینه‌های درونی خود را تسکین نمی‌دادند، دست بردار نبودند.

اما خدای سبحان با فتح مکه و یا فتح حدیبیه که آن نیز منتهی به فتح مکه شد، شوکت و نیروی قریش را از آنان گرفت، و در نتیجه گناهای که رسول خدا (ص) در نظر مشرکین داشت پوشانید، و آن جناب را از شر قریش ایمنی داد.

پس مراد از کلمه "ذنب" - و خدا داناتر است - تبعات بد، و آثار خطرناکی است که دعوت آن جناب از ناحیه کفار و مشرکین به بار می‌آورد، و این آثار از نظر لغت ذنب است، ذنپی است که در نظر کفار وی را در برابر آن مستحق عقوبت می‌ساخت، هم چنان که موسی (ع) در جریان کشتن آن جوان قبطی خود را گناه کار قبطیان معرفی نموده می‌گوید:

" وَ هُمْ عَلَيَّ ذُنْبٌ فَأَخَافُ أَنْ يُقْتُلُونِ"^{۲۹} این معنای گناهان گذشته رسول خدا (ص) است گناهایی که قبل از هجرت کرده بود و اما گناهان آینده‌اش عبارت است از خون‌هایی که بعد از هجرت از صنادید قریش ریخت، و مغفرت خدا نسبت به گناهان آن جناب عبارت است از پوشاندن آنها، و ابطال عقوبت‌هایی که به دنبال دارد، و آن به این بود که شوکت و بنیه قریش را از آنان گرفت. مؤید این معنا جمله " وَ يُمِّمَ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ ... وَ يَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْرًا عَزِيزًا" است.

[وجوه متعددی که در بیان معنی و مفاد آیه فوق گفته شده است]

این آن معنایی است که از آیه، به ضمیمه سیاق به نظر ما رسید، ولی مفسرین مسلك‌های مختلف دیگری دارند که هشت نظریه از آنها را در اینجا می‌آوریم.

۱- مراد از ذنب رسول خدا گناهایی است که آن جناب کرد، و مراد از گناهان گذشته گناهان قبل از بعثت، و مراد از گناهان آینده گناهان بعد از بعثت آن حضرت است.^{۳۰} بعضی دیگر گفته‌اند گناهان قبل از فتح مکه و بعد از آن است.^{۳۱}

این مسلك در صورتی صحیح است که ما صدور معصیت از انبیاء را جائز بدانیم، و این خلاف دلیل قطعی از کتاب و سنت و عقل است، چون این ادله بر عصمت انبیاء (ع) دلالت دارند که بحثش در جلد دوم این کتاب و جاهایی دیگر گذشت. علاوه بر این، اشکال نامربوط بودن آمرزش گناهان با فتح مبین به جای خود باقی است.

۲- مراد از مغفرت گناهان گذشته و آینده، مغفرت گناهانی است که قبلاً مرتکب شده و آنچه که بعداً مرتکب می‌شود. و منظور از مغفرت گناهانی که هنوز مرتکب نشده، وعده به آن است، چون اگر بگوییم خود مغفرت منظور است، اشکال می‌شود که گناه ارتکاب نشده مغفرت بردار نیست.^{۳۲}

^{۲۹} (۱) سوره شعراء، آیه ۱۴.

^{۳۰} (۲ و ۳) تفسیر مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۱۰.

^{۳۱} (۲ و ۳) تفسیر مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۱۰.

^{۳۲} (۱) تفسیر مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۱۰.

اشکال این وجه همان اشکال وجه قبلی است، علاوه بر اینکه آموزش گناهان بعدی مستلزم آن است که تکلیف از آن جناب برداشته شده باشد، و این مخالف نص صریح کلام خدای تعالی است، آن هم در آیاتی بسیار، مانند آیه "إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ" ۳۳ و آیه "وَأُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ" ۳۴ و آیاتی دیگر که سیاقشان استثناء نمی‌پذیرد.

علاوه بر اینکه بعضی از گناهان قابل آموزش نیست، مانند شرك به خدا، افتراء و دروغ بر او، استهزاء به آیات خدا، افساد در زمین، و هتك محارم. و آیه مورد بحث بطور مطلق فرموده: گناهان آینده‌ات را آمرزیده، پس باید این گونه گناهان برای آن جناب جائز باشد، و این معقول نیست که خدا بنده‌ای از بندگان خود را برای اقامه دینش و اصلاح زمین مبعوث کند آن وقت این پیغمبر، همین که به نصرت خدا دعوتش ریشه کرد، و خدا او را بر هر چه که خواست غلبه داد، اجازه‌اش دهد تمامی اوامرش را مخالفت نموده، آنچه را که بنا کرده ویران سازد و آنچه را که اصلاح کرده تباہ کند، و به او بفرماید: هر چه بکنی من تو را می‌آمرزم و از هر دروغ و افتراپی که به من ببندی عفو می‌کنم، با اینکه عمل آن پیغمبر خود دعوت و تبلیغ عملی است، این از نظر عقل. و اما از نظر قرآن، آیه شریفه "وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ، لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ" ۳۵ صریح در این است که چنین یعنی به رسول خدا (ص) داده نشده.

۳- مراد از مغفرت گناهان گذشته آن جناب، گناهان پدر و مادرش آدم و حوا، و مراد از مغفرت گناهان آینده‌اش آموزش گناهان امت و به وسیله دعای آن جناب است ۳۶. اشکال این وجه همان اشکال وجه قبلی است.

۴- این کلام گفتاری است بر حسب فرض، هر چند که از نظر سیاق به نظر می‌رسد کلامی تحقیقی باشد نه فرضی، و معنایش این است که: تا خدا گناهان قدیمی و آینده‌ات را اگر گناهی داشته باشی بیامرزد ۳۷. اشکال این وجه این است که خلاف ظاهر آیه است و خلاف ظاهر دلیل می‌خواهد که ندارد.

۵- این کلام جنبه تعظیم و حسن خطاب دارد و معنای آن "غفر الله لك" می‌باشد هم چنان که چنین خطابی در آیه "عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَبْتَ هُمْ" ۳۸ آمده ۳۹. اشکال این وجه این است که در چنین خطاب‌هایی معمولاً لفظ دعاء به کار می‌برند- اینطور گفته‌اند.

۶- مراد از ذنب در حق رسول خدا (ص) ترك اولی است، یعنی مخالفت اوامر ارشادی، نه تمرد از امثال تکالیف مولوی، چون انبیاء با آن درجات قربی که دارند بر ترك اولی مؤاخذه می‌شوند، همانطور که دیگران بر معصیت‌های اصطلاحی مؤاخذه می‌شوند، هم چنان که معروف است که "حسنات الأبرار سیئات المقربین حسنه نیکان نسبت به مقربین گناه شمرده می‌شود" ۴۰.

۷- وجهی است که جمعی از علمای امامیه آن را پسندیده‌اند، و آن این است که مراد از مغفرت گناهان گذشته آن جناب، گناهان گذشته امت او، و مراد از گناهان آینده‌اش گناهیانی است که امتش بعدها مرتکب می‌شوند و با شفاعت آن جناب آمرزیده می‌شود و نسبت دادن گناهان امت

۳۳ (۲) ما کتاب را به حق بر تو نازل کردیم، پس خدا را با دین خالص عبادت کن. سوره زمر، آیه ۲.

۳۴ (۳) من مأمور شدم که اولین مسلمان باشم. سوره زمر، آیه ۱۲.

۳۵ (۴) اگر پاره‌ای نسبت‌های دروغ به ما ببندند با دست قدرتمان او را می‌گیریم، و رگ دلش را قطع می‌کنیم. سوره الحاقه، آیه ۴۴ و ۴۶.

۳۶ (۱ و ۲) مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۱۰-۱۱۱.

۳۷ (۱ و ۲) مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۱۰-۱۱۱.

۳۸ (۳) خدا بیامرزت چرا به آنان اجازه دادی. سوره توبه، آیه ۴۳.

۳۹ (۴ و ۵ و ۶) مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۱۰-۱۱۱.

۴۰ (۴ و ۵ و ۶) مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۱۰-۱۱۱.

به آن جناب عیبی ندارد، چون شدت اتصال آن جناب با امت این را تجویز می‌کند^{۴۱}. و این وجه و وجه قبلی اش از همه اشکالات گذشته سالم می‌باشند، لیکن اشکال بی ربط بودن مغفرت با فتح مکه یا حدیبیه به حال خود باقی است.

۸- پاسخی است که از سید مرتضی علم الهدی (رحمة الله علیه) نقل شده که فرموده:

کلمه "ذنب" مصدر است، و مصدر می‌تواند هم به فاعل خود اضافه شود و هم به مفعول خود، و در اینجا کلمه "ذنب" به مفعول خود اضافه شده، و مراد از "ذنب" گناهانی است که مردم نسبت به آن جناب روا داشتند، و نگذاشتند آن جناب وارد مکه شود، و مانع از ورود او به مسجد الحرام شدند. و بنا بر این، معنای آمرزش این گناه، نسخ احکام دشمنان آن جناب یعنی مشرکین است، می‌خواهد بفرماید: خداوند به وسیله فتح مکه و داخل شدن در آن لکه ننگی که دشمنان می‌خواستند به تو بچسبانند زایل می‌سازد^{۴۲}.

و این وجه خیلی قریب الماخذ با وجهی است که ما ذکر کردیم، و عیبی هم ندارد، جز اینکه کمی با ظاهر آیه ناسازگار است.

در جمله "يَغْفِرُ لَكَ اللَّهُ..." که بعد از جمله "إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا" قرار گرفته، التفاتی از تکلم به غیبت به کار رفته، و شاید وجهش این باشد که از آنجا که حاصل مفاد سوره منت نهادن بر پیامبر و مؤمنین بود، به اینکه فتح را نصیبشان کرد، و آرامش بر دل‌هایشان افکند، و یاریشان نمود، و سایر وعده‌هایی که به ایشان داد، در چنین زمینه‌ای مناسب بود نصرت دادن به پیغمبر و مؤمنین را به خدا نسبت دهد، چون نامبردگان، غیر خدا را نمی‌پرستیدند، و مشرکین، غیر خدا را به این امید که یاریشان کنند و هرگز نمی‌کردند می‌پرستیدند.

و اما اینکه چرا این سنت را در آیه اول با تعبیر "نا ما" ادا کرد، و فرمود: "ما برای تو فتح کردیم"، برای این بود که تعبیر به "ما" که به عظمت اشعار دارد، با ذکر فتح مناسب‌تر است و این نکته عیناً در آیه "إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا..." نیز جریان دارد.

"وَ يَوْمَ نَعْمَتُهُ عَلَيْكَ" - بعضی از مفسرین^{۴۳} گفته‌اند معنایش این است که: نعمت خود را هم در دنیا برایت تمام کند، و تو را بر دشمن غلبه داده بلند آوازه‌ات گرداند و دینت را رونق بخشد، و هم در آخرت تمام کند و درجات را بلند کند. بعضی^{۴۴} دیگر گفته‌اند: یعنی نعمت خود را با فتح مکه و خیبر و طائف بر تو تمام کند.

"وَ يَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا" - بعضی^{۴۵} گفته‌اند: یعنی تو را بر صراط مستقیم ثابت بدارد، صراطی که سالک خود را به سوی بهشت می‌کشاند. بعضی^{۴۶} دیگر گفته‌اند، یعنی: تو را در تبلیغ احکام و اجرای حدود به سوی صراط مستقیم رهنمون شود.

"وَ يَنْصُرُكَ اللَّهُ نَصْرًا عَزِيزًا" - بعضی^{۴۷} در معنای "نصر عزیز" گفته‌اند: آن نصرتی است که هیچ جباری عنید و دشمنی نیرومند نتواند کاری به ایشان بکند، و خدای تعالی چنین نصرتی به رسول اسلام داد، برای اینکه دین او را خلل ناپذیرترین ادیان کرد، و سلطنت او را عظیم‌ترین سلطنت قرار داد. بعضی^{۴۸} گفته‌اند: مراد از نصر عزیز، آن نصرتی است که در عالم نمونه‌اش نادر و یا نایاب باشد، و نصرت خدای تعالی نسبت به پیامبر اسلام همین طور بوده. و این معنا با مقایسه حال آن جناب در اول بعثت و با حال او در آخر ایام دعوتش روشن می‌شود.

^{۴۱} (۴ و ۵ و ۶) مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۱۰-۱۱۱.

^{۴۲} (۱ و ۲ و ۳ و ۴) مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۱۱.

^{۴۳} (۱ و ۲ و ۳ و ۴) مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۱۱.

^{۴۴} (۱ و ۲ و ۳ و ۴) مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۱۱.

^{۴۵} (۱ و ۲ و ۳ و ۴) مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۱۱.

^{۴۶} (۵) تفسیر روح المعانی، ج ۲۶، ص ۹۱.

^{۴۷} (۶) مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۱۱.

^{۴۸} (۱) روح المعانی، ج ۲۶، ص ۹۱.

دقت در سیاق این دو آیه بر اساس آن معنایی که ما برای آیه "إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا لِيُعَفِّرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ" کردیم، این معنا را به دست می‌دهد که مراد از جمله "وَ يُؤْتِي نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ" مقدمه‌چینی و فراهم شدن زمینه برای تمامیت کلمه توحید است، منظور این است که خداوند جو و افق را برای يك نصرت عزیز برایت تصفیه می‌کند، و موانع آن را به وسیله مغفرت گناهان گذشته و آینده تو (به آن معنایی که ما کردیم) بر طرف می‌سازد. "وَ يَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا" - هدایت آن جناب بعد از تصفیه جو برای پیشرفت او، هدایت به سوی صراط مستقیم است، چون این تصفیه سبب شد که آن جناب بعد از مراجعت از حدیبیه بتواند خیبر را فتح کند و سلطه دین را در اقطار جزیره گسترش دهد، و در آخر، پیشرفتش به فتح مکه و طائف منتهی گردد.

"وَ يَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْرًا عَظِيمًا" - خدای تعالی آن جناب را نصرت داد نصرتی چشمگیر، که یا کم نظیر و یا بی نظیر بود، چون مکه و طائف را برایش فتح کرد و اسلام را در سرزمین جزیره گسترش داد و شرك را ریشه کن و یهود را ذلیل و نصارای جزیره را برایش خاضع و مجوس ساکن در جزیره را برایش تسلیم نمود. و خدای تعالی دین مردم را تکمیل و نعمتش را تمام نمود و اسلام را برایشان دینی پسندیده کرد.^{۴۹}

^{۴۹} طباطبائی، محمدحسین، ترجمه تفسیر المیزان، ۲۰ جلد، جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، دفتر انتشارات اسلامی - ایران - قم، چاپ: ۵، ۱۳۷۴ ه.ش.